

حدیث «گذشته شدن» در تاریخ بیهقی

مریم السادات اسعدی*

چکیده

این نوشتار، به بررسی و تحلیل «درگذشت» شخصیت‌های تاریخ بیهقی و بحث درباره مسائل پیرامون آن اختصاص دارد. همان‌گونه که نقش آفرینان این تاریخ از لحاظ شخصیتی با یکدیگر متفاوتند، مرگ و درگذشت آنان نیز از جهات مختلف چون حساسیت، کیفیت و پیامدهایی که به دنبال دارد، از یکدیگر متمایز است. در بخش نخست تحت عنوان: «مرگ‌های ویژه و حساس»، «مرگ‌های معمولی»، «مرگ‌های حماسی» و «مرگ‌های سیاسی - مذهبی» مورد بررسی قرار می‌گیرد. در بخش دوم از «شیوه‌های مرگ» اشخاص در تاریخ بیهقی سخن می‌رود. «قتل»، «مرگ طبیعی»، «مرگ مفاجات» و «مرگ نامعلوم»، عناوین قسمت‌های مختلف این بخش است: بخش سوم دربرگیرنده دو مرحله است: «شخصیت‌ها پیش از مرگ» و «شخصیت‌ها پس از مرگ». بخش چهارم به ذکر و شرح ملزومات مرگ چون «وصیت»، «تدفین» و «تعزیت» و بخش پنجم به موضوع «مرثیه» اختصاص یافته است.

کلید واژه

مرگ - تاریخ - بیهقی - شخصیت‌ها - تاریخ بیهقی.

* استادیار دانش‌گاه پیام نور - مرکز مهریز، استان یزد، ایران.
تاریخ رسید: ۱۳۸۹/۱۲/۲۳ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۲/۵

مقدمه

مرگ غالباً ضد زندگی است؛ اما در تاریخ بیهقی جلوه‌ای ویژه و متمایز دارد؛ چرا که برخی مرگ‌ها در این کتاب، آغاز تولد است، تولدی که مولدش از جنس انسان نیست بلکه، حوادث و روی‌دادهایی است که پس از مرگ اشخاص، حیات خود را آغاز نموده، زندگی برخی انسان‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. گفتنی است که در تاریخ بیهقی حتی در یک مورد از متولد شدن یک فرد سخن به میان نیامده، اما خبر از درگذشت افراد، بسیار است و بسیاری از پیشامدها و ماجراها در برخورد با این امر رقم می‌خورد بطوری که با حذف موارد مربوط به این موضوع، این «رمان» زیبا و دلچسب به صورت مجموعه‌ای نامفهوم و گسسته در می‌آید.

علاقه بیهقی به ذکر خبر مرگ اشخاص، از دو منظر قابل تأمل است؛ یکی از جهت نقشی که افراد به عنوان مهره‌های حاضر در صحنه‌بازی تاریخ به عهده دارند که خروج آن‌ها از این صحنه باید به اطلاع دیگران برسد؛ دیگر از جهت به وجود آمده حسن عبرت‌آموزی در خواننده؛ البته باید اذعان کرد که کل تاریخ بیهقی «آئینه عبرت» است و «بیهقی در سراسر کتاب عظیم خود بدین نکته توجه داشته است که خواننده از نوشته‌های او پند بگیرد»^۱، اما، عبرت‌آموزترین پدیده در حیات بشر همان پیشامد مرگ است و بیهقی با طرح مکرر این موضوع، در بیدار کردن خفتگان کوشیده است. شخصیت‌های تاریخ بیهقی که شامل سلاطین، خلفای عباسی، وابستگان دربار، بزرگان و صاحب‌منصبان، فرودستان و غیره می‌شوند، بسیار متعدداند؛ در این نوشتار سعی شده از میان افرادی که در این تاریخ به گونه‌ای نقش‌آفرینی کرده‌اند، به کسانی که نقش و اهمیت بیشتری داشته‌اند پرداخته شود. در بعضی موارد به اقتضای موضوع کلام، از دیگران نیز بهره برده شده؛ بدیهی است به سبب تعدد شخصیت‌ها، گاه به طریقه‌گزینی عمل شده است.

بخش اول: اقسام مرگ

الف - مرگ‌های ویژه و حساس: در این‌بخش از درگذشت افرادی سخت می‌رود که مرگ آنان از حساسیت ویژه‌ای برخوردار است بطوری که در خط‌مشی و سیاست‌گذاری‌های برخی افراد اثر گذاشته، نطفه بسیاری از حوادث، روی‌دادها و ماجراهای ثبت شده در تاریخ بیهقی، با درگذشت آنان منعقد می‌گردد. گفتنی است بعضی از این اشخاص، ممکن است در جبهه مقابل دربار غزنوی و از مخالفان و دشمنان

باشند. از جمله مرگ‌های ویژه یکی مرگ سلطان محمود غزنوی است. خبر فوت او زمانی که به مسعود می‌رسد که او سپاهان را فتح کرده، قصد دارد به سوی همدان و جبال حرکت کند.^۲ مرگ محمود به اندازه‌ای حائز اهمیت است که آشکار کردن یان خبر به صلاح‌دید خواهرش (حرّه ختلی) و دیگر اطرافیان مدتی به تعویق می‌افتد. حرّه، در نامه‌ای که به مسعود می‌نویسد این گونه متذکر می‌شود: «... آن کارها که تا اکنون می‌رفت، بیش‌تر به حشمت پدر بود و چون خبر مرگ وی آشکارا گردد، کارها از لونی دیگر گردد...» در ادامه، او را به آمدن هرچه سریع‌تر به غزنین ترغیب می‌کند.^۳

نخستین موضوع مهمی که پس از مرگ هر پادشاه مطرح می‌شود، مسأله جانشینی اوست. آن‌طور که از زبان مسعود در تاریخ بیهقی آمده، سلطان محمود در زمان حیات خود، مسعود را به ولی عهدی انتخاب می‌کند اما در اواخر عمر، او را مورد بی‌مهری و مالش قرار داده، در عوض، محمد را برکشیده می‌نوازد.^۴ بعد از مرگ محمود، محمد بر تخت می‌نشیند و «باد تخت و ملک در سر می‌کند»^۵ مدت این سلطنت بسیار کوتاه است و دیری نمی‌پاید که مسعود زمام امور را به دست می‌گیرد و محمد در قلعه کوهتیز موقوف می‌گردد.^۶

با روی کار آمدن مسعود، برخی چون بوسهل زوزنی مورد لطف و عنایت سلطان واقع می‌شوند و برخی دیگر که در گذشته به نوعی اسباب و رنجش او را فراهم آورده‌اند، در معرض کینه‌کشی و انتقام قرار می‌گیرند. حسنک وزیر و حاجب بزرگ علی قریب از جمله این افرادند.^۷

حبّ و بغض‌های پدربان و پسربان، بسیاری از حوادث تاریخ را شکل می‌دهد که بیهقی با چیره‌دستی هر چه تمام‌تر آن‌ها را شرح داده است. شخصیت دیگر، خوارزم‌شاه آلتون‌تاش از چهره‌های مهم و ممتاز تاریخ بیهقی است که به فرمان مسعود به جنگ علی تگین می‌رود؛ تیری به او اصابت می‌کند که بر اثر آن در می‌گذرد.^۸

مرگ این شخص از دو جهت حائز اهمیت و قابل بررسی است. یکی از جهت حساسیت آن از لحاظ زمانی در معرکه جنگ با علی تگین که ماجرای از این قرار است: پس از آن که خوارزم‌شاه بر اثر اصابت تیر نزدیک به مرگ است، کدخدایش احمد عبدالصمد، رسولی را برای ابلاغ پیشنهاد صلح به طرف کدخدای علی تگین می‌فرستد. با استقبالی که از این پیشنهاد صورت می‌گیرد، مقرر می‌شود هر دو طرف یک منزل عقب‌نشینی کنند. اما فاش شدن خبر مرگ آلتون‌تاش پیش از عبور لشکریانش از رود جیحون، می‌تواند فوق‌العاده خطرناک باشد. آلتون‌تاش قبل از مرگ، احمد را خوانده می‌گوید: «شمایان مردمان پشت به پشت آرید، چنان کنید که مرگ من امشب و فردا

پنهان ماند، چون یک منزل رفته باشید، اگر آشکار شود، حکم مشاهدت شما راست که اگر عیاذاً... خبر مرگ من به علی تگین رسد و شما جیحون گذارده نکرده باشید، شما و این لشکر آن بینید که در عمر ندیده باشید.^۹

سرانجام با تدابیر بخردانهٔ احمد عبدالصمد، پیش از آن که خبر مرگ به علی تگین برسد، لشکر سلامت از جیحون می‌گذرد.^{۱۰}

اما مرگ خوارزمشاه، علاوه بر آن که در میدان جنگ حادثه‌ای ناگوار و خطرآفرین به حساب می‌آمد، پس از آن در درازمدت نیز، ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر بلکه خلل‌آفرین برای مسعود بود، چرا که پس از او هارون پسرش به جای او نشست و او برخلاف پدر، در حق مسعود بسیار حق‌ناشناسی کرد و با سلجوقیان و ترکمانان هم‌دست شد.^{۱۱} ماجراهای هارون پسر خوارزمشاه و عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد که هر دو به جانشینی پدر به خوارزم رفتند، در باب خوارزم (مجلد دهم) بتفصیل بیان گردیده؛ اماب یهقی در مجلدات دیگر نیز گاه به سرانجام این دو اشاره کرده است. در جایی راجع به هارون می‌نویسد که «دیو راه یافت بدین جوان کار نادیده تا سر به باد داد.»^{۱۲} در جایی دیگر نیز دربارهٔ او می‌گوید: «... و آخر کار بدان درجه رسید که عاصی شد و عبدالجبار را متواری بایست شد از بیم جان و هر دو در سر یک‌دیگر شدند.»^{۱۳}

شخص دیگری که در این جا مورد بررسی قرار می‌گیرد، خلیفهٔ عباسی القادر با... است. مطالعهٔ تاریخ بیهقی نشان می‌دهد که در گذشت خلیفهٔ عباسی باری دربار غزنوی فوق‌العاده اهمیت داشته، بطوری که احتمال وقوع چنین امری نیز در تصمیم‌گیری بزرگان حکومت تأثیر گذار بوده است. در سال ۴۲۲ که مسعود به غزنین می‌رود، پس از مدتی بر آن می‌شود برای غزو به جانب هندوستان روانه شود. خواجه احمد حسن (وزیر)، صلاح نمی‌بیند سلطان شخصاً به غزو برود و به دلایلی پیشنهاد می‌کند که مسعود در خراسان اقامت کند. یکی از دلایل او، احتمال مرگ خلیفه است: «... از بغداد اخبار رسیده است که خلیفه القادر بالله نالان است و دل از خود برداشته و کارها به قائم پسرش سپرده، اگر خبر وفات او رسد، نیکو آن نماید که خداوند در خراسان باشد.»^{۱۴}

سلطان مسعود به بلخ می‌رود و چند روز پس از آن، خبر مرگ خلیفه به انضمام اخبار مربوط به تخت نشستن القائم بامر الله و حرکت فقیه سلیمانی بطرف خراسان به منظور بیعت گرفتن، به او می‌رسد. مسعود بدین خبر سخت اندیشه‌مند می‌گردد.^{۱۵} بصلاحدید وزیر، مقرر می‌شود که این خبر پنهان بماند و خطبه هم بنام خلیفهٔ درگذشته (القادر) بماند تا رسول برسد.^{۱۶}

سرانجام، رسول با استقبال باشکوه وارد شهر شده، نامهٔ تعزیت و تهنیت را به امیر تقدیم می‌کند، سه روز مراسم سوگ و ماتم خلیفهٔ درگذشته برپا می‌گردد. خطبه

خواندن به نام خلیفه جدید و نثار کردن از طرف امیر و دیگران نیز با شکوهی هرچه تمام تر بانجام می‌رسد و عاقبت، رسول هم‌راه با خلعت‌ها و صله‌های که دریافت می‌دارد، بازگردانده می‌شود.^{۱۷}

آخرین فردی که در این قسمت راجع به او سخن گفته می‌شود، علی تگین از امرای خانیه ترکستان است که در گذشته، محمود غزنوی برای سرکوبی او به ماوراءالنهر رفته، او را مغلوب کرده بود و در سال ۴۲۳ مسعود، آلتون‌تاش را به جنگ وی فرستاد.^{۱۸} روز ششم جمادی‌الآخر سال ۴۲۶، نامه‌ای از بلخ حاوی خبر درگذشت علی تگین و قرار گرفتن کار ملک بر پسر بزرگش، می‌رسد. مسعود از این خبر نگران می‌شود؛ چرا که به قول بیهقی «کار با جوانان کار نادیده افتاد.» امیر، نامه‌هایی به ترمذ، کوتوال قلعه، راه‌ها را زیر نظر گیرند تا خللی حادث نشود. دو رکابدار نیز به همراه نامه‌هایی در تعزیت و تهنیت خطاب به پسر علی تگین به بخارا گسیل می‌شوند تا هم از اخبار صحیح مطلع شوند و هم آن که اگر جانشین علی تگین نیت فساد در دل دارد، بواسطه این نامه شرم کند. اگرچه این نامه‌ها ارسال می‌گردد اما، پسر علی تگین - به تعبیر بیهقی این مار بچه - مرگ پدر و دور بودن سلطان از خراسان را غنیمت می‌شمارد. هارون عاصی نیز تدارک می‌بیند تا با لشکر بسیار به مرو آمده، خراسان را تصرف کند. هارون و پسر علی تگین هم‌دست می‌شوند و قرار می‌شود هارون به مرو آمده، پسران علی تگین ابتدا چغانیان و ترمذ را غارت کرده اما در ترمذ در جنگ قلعه شکست می‌خورند. از آن طرف، خبر کشته شدن هارون و آمدن سپاه سالار به بلخ به آن‌ها می‌رسد؛ ناچار از ترمذ بازگشته به سوی سمرقند می‌روند و ماجرا خاتمه می‌یابد.^{۱۹}

ب) مرگ‌های معمولی: اطلاق این نوع مرگ بر درگذشت کسانی صادق است که از دست رفتن آن‌ها، پیامدهای مهمی در بر نداشته، از نظر سیاسی خدش‌های به حکومت وارد نمی‌سازد؛ اگرچه برخی از این افراد از سیاست‌مداران و صاحب منصبان بنام هستند که در گذشته آن‌ها سلطان را بسیار متأسف می‌سازد و برخی دیگر نیز، خود از شمار پادشاهان‌اند.

یکی از این اشخاص، خواجه احمد بن حسن میمندی است که از سال ۴۰۱ تا ۴۱۶، وزارت سلطان محمود را عهده‌دار بود و سرانجام مورد غضب او واقع شد. مسعود در اوایل سلطنت خود، او را به وزارت گماشت و در این مقام باقی بود تا این که در سال ۴۲۴ درگذشت.^{۲۰} اگرچه مسعود بر مرگ احمد بسیار توجع نموده اظهار می‌دارد: «اگر باز فروختندی، ما را هیچ ذخیره از وی دریغ نبودی.»^{۲۱} اما با به وزارت رسیدن خواجه احمد عبدالصمد به عنوان جانشین وزیر از دست رفته، این ضایعه جبران می‌گردد.^{۲۲} شخص دیگر، فرخ‌زاد فرزند سلطان مسعود است که مدت زندگانی و پادشاهی او

بسیار کوتاه بوده، پس از او ابراهیم‌بن مسعود به سلطنت رسیده است.^{۲۳} تأمل در سخنان بیهقی - که خود دبیر دیوان رسالت فرخزاد بوده^{۲۴} - نشان می‌دهد که ظاهراً در نظر او، ابراهیم در مقایسه با فرخزاد از توان‌مندی بیش‌تری برخوردار بوده و عملکرد او را در پادشاهی بیش‌تر می‌پسندیده است.^{۲۵} در کل تاریخ بیهقی، پانزده بار نام فرخزاد آمده که در بیش‌تر موارد، تنها به ذکر نام او اکتفا شده و بیهقی هیچ‌گاه از اعمال و رفتار او، آن‌چنان که درباره برخی پادشاهان داد سخن می‌دهد، سخنی به میان نیاورده^{۲۶} و تنها پس از مرگ آن پادشاه - آن‌چنان که معمول است - از او اندکی تمجید و تعریف کرده است.^{۲۷} قابل ذکر است که بیش‌تر مرگ‌های ذکر شده در تاریخ بیهقی، از نوع معمولی است که به ذکر دو نمونه اکتفا شد.

ج) مرگ‌های حماسی: نمونه بارز آن در تاریخ بیهقی، درگذشت آلتون‌تاش خوارزمشاه است که در بخش مرگ‌های ویژه و حساس نیز از او سخن گفته شد. آلتون‌تاش که مدتی است احساس می‌کند بر اثر بدگویی مضرتان، سلطان مسعود به او بدبین شده است، برای اثبات وفاداری خود به مسعود، به امر او به جنگ با علی‌تگین می‌رود^{۲۸} او در جنگ ابتدا مجروح می‌شود؛ بدین ترتیب که تیری به پای چپ او در ناحیه‌ای که قبلاً در هندوستان آسیب دیده بود، اصابت می‌کند. خوارزمشاه درد را فرو خورده اظهار نمی‌کند. غلامی تیر را از او جدا کرده، جراحت را می‌بندد. با رسیدن شب، کار ادامه جنگ به روز بعد موکول می‌گردد، کدخدایش، احمد عبدالصمد صلاح نمی‌بیند که آلتون‌تاش با چنین وضعی به جنگ برود. با صلاح‌دید او که جاسوسان را به طرف دشمن گسیل کرده، قرار می‌شود تا برگشتن جاسوسان صبر کنند. خوارزمشاه از درد تا صبح به خود می‌پیچد و خواب به چشمانش راه نمی‌یابد تا این که منهبان خبر می‌آورند که علی‌تگین، حیران و درمانده، به فکر صلح است. به اشارت امیرک بیهقی، اعیان سپاه را خوانده، وانمود می‌کنند که به جنگ خواهند رفت تا لشکر برنشیند. از آن طرف، کسی را روانه می‌سازند تا از جانب دشمن از طیلعه‌گاه درآمده ندا در دهد: «خصمان به جنگ پیش نخواهند آمد که رسول می‌آید» این اقدام، برای آن است که خوارزمشاه یک روز بیاساید. برای تظاهر به جنگ، کوس می‌زنند و خوارزمشاه براسب می‌نشیند اما بر اثر سرکشی اسب، از همان طرف مجروح به زمین می‌افتد و دستش می‌شکند؛ پنهانی او را به سراپرده می‌برند و او از هوش می‌رود؛ پس از به هوش آمدن، احمد عبدالصمد و امیرک را خوانده، امور را به آنها واگذار می‌کند تا آن‌چه صواب است انجام دهند. احمد، بی‌اطلاع خوارزمشاه، شبانه رسولی را برای رساندن پیغامی به منظور توقف جنگ و برقراری صلح به جانب دشمن می‌فرستد. علی‌تگین و کدخدایش، آن را

غنیمت شمرده رسول خود را همان شب گسیل می‌کنند. رسول می‌آید و احمد، آلتونتاش را از کرده خود مطلع می‌سازد در حالی که او در حال دست و پنجه نرم کردن با مرگ است. درباره فرزندانش به احمد سفارش می‌کند که مبادا سلطان گمان کند او با علی تگین توافق کرده و فرزندانش را از این بدرسد. آلتونتاش، برای احضار رسول مجبور می‌شود موزه و کلاه پوشیده، ساعتی بنشیند. رسول پیش آمده، پیغام را می‌رساند. سرانجام جنگ متوقف می‌شود اما به دستور خوارزمشاه لشکر بر تعبیه باقی می‌ماند. خوارزمشاه برمی‌خیزد اما ضعفش شدیدتر شده، سه بار دچار اسهال می‌شود، احمد را خوانده می‌گوید: «کار من بود، کار رسول زودتر بگذار» احمد، رسول را خلعت وصله داه با یکی از معتمدان خود به نزد علی تگین می‌فرستد و قرار می‌شود علی تگین یک منزل بازپس نشیند و خوارزمشاه نیز یک منزل به سوی آموی رود. لشکر را فرود آورده، از چهار جانب طلایع می‌گمارند. اسهال و ضعف خوارزمشاه فزونی می‌گیرد؛ احمد را خوانده، آخرین حرف‌ها را با او در میان می‌گذارد و سفارش می‌کند مبادا تا زمانی که از جیحون عبور نکرده‌اند، خبر مرگ او به علی تگین رسد. در ادامه می‌گوید: «و امیرک، حال من چون با لشکر به درگاه نزدیک سلطان رود باز نماید که هیچ چیز عزیزتر از جان نباشد در رضای خداوند بذل کردم و امیدوارم که حق خدمت من در فرزندانم رعایت کند. بیش طاقت سخن نمی‌دارم و به جان دادن و شهادت مشغولم» «و نماز دیگر چنان شد خوارزمشاه که بیش امید نماند»^{۲۹} در این جا، ذکر این نکته بی‌مناسبت نیست که آن زمان که انسان جان را به جان آفرین تسلیم می‌کند، ممکن است لحظه‌ای بیش نباشد اما گاه، مقدمات آن بس طولانی است. بیهقی، همان‌گونه که در توصیف بسیاری از صحنه‌های زندگی هنرمند چیره دستی است^{۳۰}، در وصف مراحل حیات که به ممت ختم می‌شود نیز، بسیار مهارت دارد. علاقه او به ذکر جزئیات در این مورد، به نوعی در جذابیت کتاب او افزوده است؛ چرا که اگرچه انسان‌ها نمی‌خواهند بمیرند اما، مایلند راجع به مرگ دیگران و چگونگی آن بیش‌تر بدانند. در مورد مرگ خوارزمشاه آلتونتاش نیز، استادی بیهقی در توصیف روند پایان یافتن زندگی یک فرمانده در میدان جنگ، مرگ او شخصیت ممتاز را به شکلی هر چه حماسی و با شکوه در اذهان متصور می‌سازد.

(د) **مرگ سیاسی - مذهبی**: مصداق آن مرگ حسنک وزیر است و از این جهت این عنوان برگزیده شد که انگیزه سیاسی در صدور فرمان قتل حسنک دخیل بود، اما مذهب مرد را بهانه ساختند؛ اگرچه آن نیز حقیقت داشت. خلاصه ماجرا از این قرار است که حسنک که در زمان سلطان محمود سمت وزارت بر عهده داشت، در اجرای

فرامین سلطان محمود و هواداری امیر محمد، با اعمال و رفتار هم‌چنین سخنان خود، مسعود را بسیار آزرده بود و حتی بر زبان عبدوس مسعود را پیغام داده بود که «اگر وقتی تخت ملک به تو رسد، حسنک را بردار باید کرد» از طرف دیگر، بوسهل زوزنی که در دوران وزارت حسنک از او استخفاف‌ها دیده بود، کینه او را به دل گرفته دائم در مسعود می‌دمید تا این که سرانجام این موضوع که خلیفه عباسی (القادر) حسنک را قرمطی خوانده است و پیغام داده که او را بردار باید کرد بهانه ساخته، او را به دار آویختند.^{۳۱}

بخش دوم: شیوه‌های مرگ

مرگ افراد در تاریخ بیهقی، با توجه به علت و چگونگی آن به چهار نوع «قتل»، «مرگ طبیعی»، «مرگ مفاجات» و «مرگ نامعلوم» قابل تقسیم است.

الف) قتل: در این شیوه اغلب، شخص در میدان جنگ یا غیر آن، بوسیله یکی از آلات قتاله چون شمشیر، نیزه، تیر و غیره، توسط فرد یا افرادی جان خود را از دست می‌دهد؛ یا آن که به او زهر خورانده شده، مسموم گشته در می‌گذرد یا به دار آویخته می‌شود. «تاش ماهروی»، «هارون پسر آلتون‌تاش»، «نوشیروان پسر منوچهر (از امرای آل زیار)» و «حسنک وزیر» به ترتیب به اشکال یاد شده این نوع مرگ جان داده‌اند.^{۳۲}

ب) مرگ طبیعی: در تاریخ بیهقی، کسانی که به دنبال بروز ناخوشی و بیماری، ضعف و اختلال بدن پس از مدتی در می‌گذرند، مرگشان از این نوع است. درگذشت «بغراخان» و «احمدبن حسن میمندی» از نمونه‌های این نوع مرگ است.^{۳۳}

ج) مرگ مفاجات: مرگ ناگهانی است که امروزه معتقدند در اثر وقوع سکت قلبی یا مغزی پیش می‌آید.^{۳۴} بونصر مشکان با این نوع مرگ دار فانی را وداع می‌گوید.^{۳۵}

د) مرگ نامعلوم: گاه، علت مرگ و چگونگی آن بدرستی بر بیهقی روشن نیست و به اصطلاح نامعلوم است. بیهقی اغلب در این موارد، تنها به ذکر روایت‌های مختلفی که شنیده است اکتفا می‌کند و بدون هیچ اظهار نظری، حقیقت امر را به علم خداوند واگذار می‌کند. درباره علت مرگ شخصی به نام «بونصر صینی» می‌نویسد: «حدیث مرگ او از هرلونی گفتند از حدیث فقاق و شراب و کباب و خایه و حقیقت آن ایزد، عزّ ذکره تواند دانست»^{۳۶} در مورد مرگ قاضی «بوطاهر تبانی» نیز چنین می‌گوید: «قصه‌ها گفتند به حدیث مرگ وی، گروهی گفتند: اسهالی قوی افتاد و بمرد، گروهی گفتند: مرغی چند بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد از آن مرد، لا یَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا...»^{۳۷ و ۳۸}

بخش سوم: شخصیت‌ها پیش و پس از مرگ

الف) شخصیت‌ها پیش از مرگ: در تاریخ بیهقی از درگذشت افرادی بسیار سخن رفته است؛ اما سخنان بیهقی راجع به تمامی آن‌ها بر یک گونه نیست؛ بلکه برخی شخصیت‌های بزرگ این تاریخ در نظر بیهقی ویژه‌تراند و او علاقه دارد دربارهٔ اعمال، اخلاق و طرز رفتار این اشخاص قبل از وفاتشان نیز، سخن نگاری کند. یکی از این افراد که از عنایت بیهقی در این باره برخوردار بوده، خواجه احمدحسن میمندی است، دهم محرم سال ۴۲۴، خواجه سخت نالان می‌شود چرا که قضای مرگ در رسیده است. چون قادر نیست به دیوان وزارت برود، در خانه می‌نشیند؛ اما نه برای استغفار و حلالیت طلبیدن از اطرافیان، بلکه برای انتقام کشیدن از این و آن که البته مورد سرزنش مردم نیز قرار می‌گیرد. به قول بیهقی: «قومی را می‌گرفت و مردمان او را می‌خاییدند.» از جمله کسانی که خواجه در این اوضاع و احوال با او در می‌افتد، ابوالقاسم کثیر، صاحب‌دیوان خراسان است. ابوالقاسم در این قضیه، دست به دامن بونصر مشکان می‌گردد؛ بونصر رقعهای به امیر نوشته، بر زبان عبدوس پیغام می‌دهد، قسمتی از پیغام این است: «این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن برداشته، می‌خواهد که پیش از گذشته شدن انتقامی بکشد، ابوالقاسم کثیر حق خدمت قدیم دارد... اگر رأی عالی بیند، وی را دریافته شود» امیر پس از اطلاع از موضوع، بونصر را به بهانه عیادت، نزد خواجه فرستاده، عبدوس را به دنبال او روانه می‌سازد. در منزل خواجه، با ابوالقاسم مناظرهٔ مال در جریان است و عقابین و تازیانه و جلا، حاضر. بیهقی، صحنهٔ دیدار کردن بونصر، خواجه را چنین توصیف می‌کند: «او را دید در صدری خلوت گونه پشت باز نهاده و سخت اندیشه‌مند و نالان» بونصر، حالش را می‌پرسد؛ خواجه در جواب می‌گوید: «امروز بهترم، ولكن هر ساعت مرا تنگ‌دل کند این نبسۀ کثیر؛ این مردک مالی بدزیده و در دل کرده که ببرد و نداند که من پیش تا بمیرم از دیده و دندان وی برخوردارم کشید و می‌فرمایم که تا بر عقابینش کشند و می‌زنند تا آنچه برده است باز دهد» این موضوع، به تفصیلی که در تاریخ بیهقی آمده، به خیر و خوشی فیصله می‌یابد و سلطان از هرات به طرف نیشابور حرکت می‌کند، در حالی که خواجه احمد با جملهٔ عمّال در هرات می‌مانند. پس از فرود آمدن امیر در شادیاخ، اسکدار هرات حامل این خبر در می‌رسد: «خواجه احمدین حسن پس از حرکت رایت عالی به یک هفته گذشته شد، پس از آن که بسیار عمّال را بیازرد.»^{۳۹}

مورد دیگر مربوط به بونصر مشکان است و از نظر زمانی مربوط است به وقتی که اوضاع بر اثر تهور و تعدی ترکان سلجوقی بشدت آشفته است و چند ماهی پیش به

شکست فضاقت بار مسعود در دندانقان مرو باقی نمانده است. بیهقی می‌نویسد: «و اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود و درین روزگار سخنانی می‌رفت بر لفظ وی ناپسندیده که خردمندان آن نمی‌پسندیدند»^{۴۰} سپس ماجرای را که خود شاهد بوده نقل می‌کند: «یکی آن بود که آن روز عرض به گورستانی برگذشت و من با وی بودم، جایی بایستاد و نیک بیندیشید و پس براند، نزدیک شهر، بوسهل زوزنی بدو رسید و هر دو برانندند و سرای بوسهل بر راه بود؛ میزبانی کرد. استادم گفت: «دل شراب ندارم که غمناکم» سود نداشت که میزبان در پیچید و آخر فرود آمد و من نیز آنجا آمدم. بسیج خوردنی و ندیمان و مطربان کرد تا راست شد. استادم هم‌چنان اندیشه‌مند می‌بود. بوسهل گفت: سخت بی‌نشاطی، کاری نیفتاده است. گفت: از این حال‌ها می‌اندیشم که در میان آنیم که کاری بسته می‌بینم؛ چنان‌که به هیچ‌گونه اندیشه من ازین بیرون نمی‌شود و می‌ترسم و گویی بدان می‌نگرم که ما را هزیمتی افتد در بیابانی، چنان‌که کس به کس نرسد و آن جا بی‌غلام و بی‌یار مانم و جان برخیره بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده‌ام. امروز که از عرض لشکر بازگشتم، به گورستانی بگذشتم، دو گور دیدم پاکیزه و به گچ کرده، ساعتی تمنا کردم که کاشکی من چون ایشان بودمی در عزت تا دل نباید دید که طاقت آن ندارم.» بوسهل در پاسخ می‌خندد و به باده نوشی و طرب فرا می‌خواند. آن روز بخوشی به پایان می‌رسد اما بونصر چهل روز بعد در می‌گذرد.^{۴۱}

ماجرای دیگری نیز در تاریخ بیهقی نقل شده راجع به پیشنهاد ابوالحسن عبدالجلیل به مسعود برای تجهیز لشکر و عکس‌المعمل بونصر در این قضیه که حاکی از آن است که بونصر مشکان روزهای پایانی عمر خود را در نهایت غم و اندوه به سر برده است.^{۴۲}

شخصیتی دیگر که بیهقی راجع به خلق و منش او پیش از مرگ صحبت کرده، سلطان مسعود است. آن خصایل نیک چون سخاوت و شجاعت که بارها بیهقی در طول تاریخ خود بدان‌ها اشاره کرده، به مسعود نسبت می‌دهد^{۴۳} در اواخر عمر، رو به کاستی می‌نهد. او که هم‌واره در کارها بظاهر با افراد رای‌زنی می‌نمود و سخنان دیگران را می‌شنود، اگر چه در بسیاری موارد از روی استبداد بدان‌ها عمل نمی‌نمود، در اواخر زندگی به گونه‌ای می‌شود که کس را زهره سخن گفتن با او نیست. بیهقی در این باره می‌نویسد: «کارها دیگر شد که این پادشاه را عمر به آخر رسیده بود و کسی زهره نمی‌داشت که به ابتدا سخن گفتی با وی و نصیحت کردی.»^{۴۴}

در بیست و هفتم ذی‌الحجه سال ۴۳۰، امیر به جشن مهرگان می‌نشیند اما برخلاف معمول، به شعرا و مطربان صلح‌ای عطا نمی‌کند. بیهقی در ادامه می‌گوید: «در

این روزگار، آن ابر زریاش سستی گرفته بود و کم باریدی و مناقشه‌ها می‌رفت و عمر به پایان آمده بود و حال مردم و دولت دنیا این است.^{۴۵} در جایی دیگر چنین می‌نویسد: «و عید اضحی فراز آمد... و نماز عید کردند و رسم قربان به جای آورند، عیدی سخت آramیده و بی‌مشغله و خوان ننهاندند و قوم را بجمله بازگردانیدند و مردمان آن را به فال نیکو نداشتند و می‌رفت چنین چیزها، که عمرش به پایان نزدیک آمده بود و کسی نمی‌دانست.»^{۴۶}

بیهقی در مجلد نهم، پس از ذکر ماجرای حمله سلجوقیان به بلخ و شکست آلتونتاش می‌نویسد: «پس از این فترت، امیر دل بتمامی از غزنین برداشت و اجلس فراز آمده بود، رعبی و فزعی در دل افکنده تا نومید گشت.»^{۴۷}

ب) شخصیت‌ها پس از مرگ: بیهقی تاریخ‌نگاری نیست که صرفاً بیان ماجراها، حوادث و روی‌دادهای تاریخی را وجههٔ همّت خود سازد، بلکه نقادی است که به تجزیه و تحلیل مسائل پرداخته، در امور مختلف اظهار نظر می‌نماید. عنصر اصلی سازندهٔ تاریخ، اشخاص هستند و او حتی پس از مرگ آن‌ها دست از سر آنان بر نمی‌دارد. البته شخصیت‌های تاریخ بیهقی هر یک جای‌گاه ویژه خود را دارند و برخورد بیهقی با قضیهٔ مرگ آن‌ها نیز یکسان نیست. او در مورد برخی متوفیان، تنها به ذکر خبر وفات و گاه طلب رحمت و آمرزش بسنده می‌کند. مثلاً دربارهٔ درگذشت امیر یوسف (عموی مسعود) می‌گوید: «از راه‌نامه رسید که وی به قلعت دروته گذشته شد. رحمه... علیه»^{۴۸} در مورد «بوسهل لکشن»، کدخدای امیر یوسف، تنها خبر وفات را ذکر می‌کند.^{۴۹} بیهقی در برخی موارد، پس از ذکر خبر درگذشت یک شخص، خصائل نیک او را نیز یادآور می‌شود. دربارهٔ بوسعید محمود طاهر خزینه‌دار می‌گوید: «سخت جوان مرد و کاری بود و خرد پیران داشت.»^{۵۰} گاه، مرگ شخصی به سبب هنرمندی‌هایش در نظر بیهقی ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر قلم‌داد می‌شود. دربارهٔ درگذشت «احمدعلی نوشتگین» می‌گوید: «به گذشته شدن او، توان گفت که سواری و چوگان و طاب طاب و دیگر آداب این کار مدروس شد.»^{۵۱} اما راجع به عاقبت بد «طغرل»، حاجب امیر یوسف که به امر مسعود بر خداوندش مشرف شده بود می‌نویسد: «گذشته شد به جوانی، روزگارش در ناکامی و عاقبت کفران نعمت همین است.»^{۵۲} تقارن مرگ فقیه بوبکر حصیری و خواجه احمدحسن، باعث می‌شود بیهقی از احوال روزگار اظهار شگفتی نماید: «و چون عجب است احوال روزگار که میان خواجه احمدحسن و آن فقیه همیشه بد بود، مرگ هر دو نزدیک افتاد.»^{۵۳}

در مواردی بیهقی، پس از خبر دادن از درگذشت شخصیت‌ها به ذکر آیات،

ادبیات و عباراتی راجع به مرگ، قیامت و بی‌ارزشی مال و جاه دنیا و مطالبی از این دست می‌پردازد. درباره قاضی بوطاهر تبانی، پس از ذکر روایت‌های مختلف در سبب مرگ او می‌گوید: لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا ... عَزَّ وَجَلَّ و بسا راز که آشکارا خواهد شد روز قیامت، يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مال و لَا بُنُونٌ إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. و سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام دنیا را خطر ریختن خون مسلمانان کند...^{۵۴}

در ماجرای حسنک نیز، پس از ذکر بردار کردن او، سرگذشت حسنک را افسانه‌ای پر عبرت دانسته، در بی‌ثباتی دنیا و نعم آن و ناپایداری عمر سخن گفته، کسی را که دل به این جهان بندد، احمق نامیده است. در ادامه، دو بیت به عربی از گوینده‌ای که نام او را ذکر نمی‌کند و قطعه‌ای به فارسی از رودکی درباره سرای سپنجی و زندگی و مرگ در آن ذکر می‌نماید.^{۵۵}

راجع به «سوری» صاحب دیوان خراسان که مردی متهور و ظالم معرفی شده، پس از ذکر خبر مرگ او چنین می‌نویسد: «خدای عزّ و جلّ بر وی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است، مگر سر به سر بجهد که با ستم‌کاری مردی نیکو صدقه و نماز بود» سپس آثار نیک سوری از قبیل موقوفات و بناهایی را که احداث کرده بود بر می‌شمارد اما در پایان می‌گوید: «و این همه هست، اما اعتقاد من همه آنست که بسیار از این برابر ستمی که بر ضعیفی کند نیستند.» بیهقی، سوری را از این جهت به آن زنی تشبیه کرده که از خانه همسایه‌اش انار می‌دزدید و به طمع ثواب به عیادت بیمار می‌برد.^{۵۶}

در پایان این قسمت قابل ذکر است که سخنان بیهقی در مرگ استادش «بونصر مشکان»، بسیار متأثرکننده، دردآلود و خواندنی است که به سبب طولانی بودن از ذکر آن خودداری می‌شود.^{۵۷}

بخش چهارم: ملزومات مرگ

بیهقی در تاریخ خود تنها به ذکر حوادث سیاسی و درباری عصر غزنوی نظر نداشته و کتاب او تنها از این جهت مفید و حائز اهمیت نیست؛ بلکه آگاهی یافتن از سنن و آداب و رسوم متداول بین مردم آن عصر، یکی از فواید مطالعه تاریخ بیهقی است.^{۵۸} از جمله این آداب و سنن، امور مربوط به مرگ و میر است که در اینجا تحت عنوان «ملزومات مرگ»، شامل «وصیت»، «تدفین» و «تعزیت» مورد بحث قرار می‌گیرد.

الف) وصیت: معمول است که هر مسلمانی قبل از مرگ خود وصیت می‌کند و

آن چه را تقاضا دارد بعد از وفات او دربارهٔ امور مختلف به اجرا درآید یادآور می‌شود. این امور ممکن است مربوط به محل دفن متوفی، مال و ثروت باقی‌مانده، فرزندان به جای مانده و... باشد.^{۵۹} در تاریخ بیهقی، راجع به مرگ شخصیت‌ها بسیار صحبت شده اما در موارد معدودی به وصیت کردن آن‌ها اشاره شده است. از جمله این موارد، وصیت بوالحسن عراقی دبیر است دربارهٔ تدفین او در مشهد علی‌بن موسی الرضاع) در طوس که مخارج این کار را در زمان حیات خود پرداخته بود.^{۶۰} دیگر، سخنان و توصیه‌های نوشتگین خاصه (شحنهٔ مرو) قبل از مرگ است به این مضمون که چون سلطان محدود در زمان حیات خود، او را آزاد نکرده بود، بنابراین تمام دارایی‌های او متعلق به سلطان است؛ اگر امیر مسعود صلاح می‌داند، او را آزاد کرده، حلال نماید و دربارهٔ موقوفات او نیز دستور اجرا بدهد؛ غلامانش که برای آن‌ها رنج بسیار کشیده، از هم پراکنده نشوند و غلامی به نام خمارتگین قرآن‌خوان که مقدم آن‌هاست، سرکردهٔ آنها باقی ماند. سلطان مسعود، وصیت نوشتگین را موبه‌مو اجرا می‌کند.^{۶۱}

وصیت کوتاهی نیز وجود دارد که بونصر مشکان راجع به بیهقی به امیر مسعود کرده است: «... من پیر شدم و کار به آخر آمده است، اگر گذشته شوم، بوالفضل را نگاه باید داشت.»^{۶۲}

یکی دو مورد دیگر از وصیت افراد در تاریخ بیهقی آمده است که برای پرهیز از اطالۀ کلام از ذکر آن‌ها خودداری می‌شود.

ب) تدفین: در تاریخ بیهقی، در مواردی بعد از ذکر درگذشت یک شخص، به دفن او نیز اشاره شده است. مطالعهٔ این موارد و تأمل در آن نشان می‌دهد که برخی اعمال مربوط به این امر، امروزه متروک است و یا کمتر دیده می‌شود. اولین مورد مربوط به سلطان محمود غزنوی است که روز پنجشنبه به هنگام نماز عصر در می‌گذرد و نماز خفتن (عشاء) او را در باغ پیروزی دفن می‌کنند، در حالی که محمد در گوزگانان است و مسعود در سپاهان و هیچ‌کدام در مراسم تدفین پدر حضور ندارند.^{۶۳} راجع به کیفیت این مراسم مطالبی در تاریخ بیهقی نیامده است. اما در مورد زیدبن علی - که بیهقی اخبار آن را از تواریخ گذشته نقل می‌کند - و حسنک وزیر، اگرچه به مرگ طبیعی از دنیا نمی‌روند و آن‌ها را به دار می‌آویزند و امروزه نیز این شیوه هنوز معمول است، اما تدفین افراد پس از گذشت چندین سال، آن‌طور که در مورد این دو نفر اجرا شده، در دورهٔ معاصر کم‌تر دیده می‌شود. بیهقی راجع به حسنک می‌نویسد: «و حسنک قریب هفت سال بردار بماند، چنان که پایهایش همه فرو تراشید و خشک شد، چنان که اثری نماند تا به دستور فرو گرفتند و دفن کردند، چنان که کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست.»^{۶۴}

آن‌چه دربارهٔ دفن «بونصر مشکان» نیز نقل شده، امروزه - حداقل بین مسلمانان - معمول نیست. بونصر را ابتدا در هرات به خاک می‌سپارند و پس از بیست روز به غزنین برده، در رباطی که ساخته بود در باغش دفن می‌کنند.^{۶۵}

ج) تعزیت: در لغت به معانی «تسلیت گفتن به عزادار» و «سوگواری و عزاداری» و... آمده است.^{۶۶} این واژه در تاریخ بیهقی در هر دو معنی ذکر شده به کار رفته است که در جای خود براحتی قابل تشخیص است.^{۶۷} معمولاً بعد از مرگ هر انسان، مراسم سوگواری از طرف بازماندگان و اطرافیان شخص درگذشته برگزار می‌شود. این مراسم فراخور مقام هر شخص، ممکن است بسیار ساده و یا با تشریفات خاصی برگزار گردد. اولین مراسم سوگواری که در تاریخ بیهقی از آن یاد شده، مربوط به درگذشت سلطان محمود غزنوی است که توسط مسعود برگزار می‌شود. بیهقی، به اجمال راجع به آن صحبت کرده و همین مقدار نشان می‌دهد که در آن زمان، برخلاف دورهٔ حاضر که عزاداران لباس سیاه می‌پوشند، سوگواران جامهٔ سپید به تن می‌کرده‌اند. در عزاداری محمود غزنوی، اعیان، بزرگان و لشکریان نیز سپیدپوش به خدمت مسعود می‌آیند و تا سه روز مراسم ادامه دارد.^{۶۸}

در مرگ خلیفه عباسی «القادر بالله» نیز، مراسم به همین صورت است، با این تفاوت که از کسانی که سپیدپوش به خدمت می‌آیند، از لشکریان مستقلاً نامی برده نشده و به ذکر اولیا و حشم اکتفا شده که شاید لشکریان نیز مراد باشند؛ دیگر آن که در این سوگواری، بازارها تعطیل می‌شود و مردم عادی نیز در مراسم شرکت می‌کنند و رسول بغداد را در این سه روز می‌آورند تا احوال را شاهد باشد. پس از سه روز، بازارها گشوده می‌شود.^{۶۹}

همان‌طور که به هنگام عزادار شدن سلطان، اعیان و بزرگان، خدم و خشم و ... برای عرض تسلیت به خدمت سلطان رفته، در مراسم سوگواری شرکت می‌کرده‌اند، هنگامی که یکی از بزرگان درگاه نیز، یکی از عزیزان خود را از دست می‌داده، اطرافیان و وابستگان دربار برای تسلیت گفتن و شرکت در مراسم به حضور صاحب‌عزا می‌رفته‌اند. مثلاً، بیهقی پس از ذکر خبر درگذشت والدهٔ بونصر مشکان می‌نویسد: «و بونصر به ماتم نشست و نیکو حق گزاردند و خواجهٔ بزرگ درین تعزیت بیامد و...»^{۷۰} البته «شرکت خواجه احمدحسن میمندی، وزیر سلطان در مجلس تعزیت والدهٔ بونصر مشکان موجب شأن و حیثیت بونصر بوده است.»^{۷۱}

سلطان مسعود نیز، بر زبان بوالحسن عقیلی (ندیم خود)، پیغام تسلیت می‌فرستد و علاوه بر آن، هنگامی که بونصر به خدمت او می‌رود، مجدداً تسلیت می‌گوید.^{۷۲} گویا

شرکت سلطان در مراسم سوگواری آنها که در مرتبه‌های پایین‌تر از او بوده‌اند (غیر از فرزندان خود) - گرچه از بزرگان درگاه به شمار می‌آمده‌اند - نوعی کسر شأن و لطمه به مقام بزرگ او محسوب می‌شده، به طوری که مورد سرزنش مردم نیز قرار می‌گرفته است. در ماجرای مرگ بونصر، ذکری از شرکت سلطان مسعود در این مراسم نیست و او «بوالقاسم کثیر» و «بوسهل زوزنی» را می‌فرستد تا حق تعزیت را به جای آورند.^{۷۳} در قضیه مرگ بوالصالح (فقیهی از تبتانیان)، به دلیل جای‌گاه رفیعی که این شخص نزد سلطان محمود داشته، محمد باک نداشته که شخصاً ماتم او را به جای آرد چرا که آن فقیه را فرزندی نبوده است اما احتمال دادن خرده‌گیری مردم، او را از این کار باز می‌دارد و ابوالعباس اسفراینی وزیر را برای انجام این امر می‌فرستد.^{۷۴}

بخش پنجم: مرثیه

مرثیه، «نوعی شعر است که به یاد مرده و در ذکر محاسن او و تأسف از مرگ وی سروده می‌شود»^{۷۵} بیهقی در برخی موارد پس از نقل ماجرای درگذشت یک شخصیت، به ذکر بیت یا ابیاتی به عنوان مرثیه می‌پردازد. این ابیات ممکن است مخصوص همان شخص درگذشته - که بیهقی راجع به آن صحبت می‌کند - سروده شده باشد یا این که در اصل در رثای کس دیگری باشد که بیهقی به مناسبت از آن استفاده می‌کند. مثلاً بیهقی پس از ذکر خبر درگذشت فرخزاد بن مسعود، دو بیت از دقیقی نقل می‌کند که در مرثیه ابونصر بن ابوعلی احمد چغانی سروده است.^{۷۶}

در مورد بونصر مشکان، بیتی عربی که در مرثیه ابوالقاسم اسکافی دبیر سروده شده نقل کرده، آن را جهت استاد خود اولی‌تر می‌داند. سپس چهار بیت عربی که مظفر قاینی دبیر در مرثیه متنبتی سروده، ذکر می‌کند در پایان، عباراتی سوزناک به عربی در مصیبت استادش ذکر کرده، برای او طلب غفران می‌کند.^{۷۷}

پس از مرگ خواجه احمد حسن نیز، بونصر مشکان قطعه‌ای به عربی در مرثیه او می‌سراید که در میان دیگر نسخه‌های بیهقی از دست می‌رود و تنها یک بیت را که در خاطر داشته آورده است.^{۷۸} مرثیه دیگری که در تاریخ بیهقی آمده، قصیده‌ای است در بیست و یک بیت، سروده ابن الانباری به عربی در مرگ فردی به نام ابوطاهر محمدبن بقیه که البته از نظر زمانی معاصر بیهقی نیست.^{۷۹}

بیهقی پس از شرح حال بردار کردن حسنک، دو بیت که یکی از شعرای نیشابور در مرثیه حسنک سروده بوده نقل می‌کند اما نام شاعر را ذکر نمی‌کند.^{۸۰}

نتیجه‌گیری

با مطالعه تاریخ بیهقی می‌توان دریافت که برخی شخصیت‌های این کتاب، هم زندگی و هم مرگشان به نحوی در زندگی دیگران تأثیر دارد؛ برخی دیگر تنها تا زمانی که در قید حیات‌اند اثر گذارند و بعضی، نه حیات و نه مماتشان تأثیر چندانی بر اطرافیان و اوضاع اطرافشان ندارد. علاوه بر آن، مرگ افراد به اشکال گوناگونی به وقوع می‌پیوندد که بیهقی جزئیات این امر را در مورد برخی اشخاص بتفصیل بیان کرده است. در چگونگی امور مربوط به پس از مرگ چون تدفین و مراسم سوگواری، تفاوت‌هایی با دوره معاصر دیده می‌شود. طنین مرگ در جای‌جای تاریخ بیهقی به گوش می‌رسد به طوری که تمد بیهقی را در توجه به این موضوع تأیید می‌کند. به نظر می‌رسد انگیزه او در پرداختن به این مطلب، علاوه بر ذکر اخبار و بیان سرانجام عناصر تشکیل دهنده تاریخش، بیش از همه ایجاد حس عبرت‌آموزی در خواننده باشد؛ چرا که عبرت‌آموزترین پدیده در زندگی بشر، همان پیشامد مرگ است، همان‌طور که حضرت علی(ع) نیز در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «اندرزگوی شما بس مرده‌هایی را که دیدید. بر دوش‌ها به گورهایشان بردند، نه خود سوار بودند؛ در گورهایشان فرود آوردند، نه خود فرود آمدند. گویی آنان آبادکننده دنیا نبودند و گویی همیشه آخرت خانه‌هایشان بود و پیوسته در آن غنودند. آن‌چه را وطن خود گرفته بودند، از آن رمیدند و در آن‌جا که از آن می‌رمیدند، آرمیدند.»^{۸۱}

پی‌نوشت‌ها

۱. یادنامه بیهقی، مقاله آقای حسین بحرالعلمی با عنوان «تاریخ بیهقی» یا «آیینة عبرت»، ص ۵۳.
۲. بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۱، ص ۱۱.
۳. همان، صص ۱۱-۱۲.
۴. همان، ص ۶۵ و صص ۲۶۳-۲۶۴.
۵. همان، ص ۶۵.
۶. همان، ص ۵۴.
۷. رک همان، صص ۲۱-۲۲، ۴۳-۴۹، ۲۲۶-۲۳۵.
۸. همان، صص ۴۶۹-۴۷۰.
۹. همان، صص ۴۸۸-۴۸۹.
۱۰. رک همان، صص ۴۸۹-۴۹۱.
۱۱. رک همان، ص ۱۱۱۳.
۱۲. همان، ص ۴۹۳.
۱۳. همان، ص ۶۳۰.
۱۴. همان، صص ۴۳۴-۴۳۵.
۱۵. در تاریخ بیهقی، علت نگران شدن مسعود بوضوح ذکر شده است. رک بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۱، ص ۴۳۷.
۱۶. همان، صص ۴۳۷-۴۳۸.
۱۷. همان، صص ۴۳۸-۴۴۶.
۱۸. همان، ص ۱۴۲، قسمت توضیحات و حواشی، شماره ۱۳.
۱۹. همان، صص ۶۸۷-۶۸۹.
۲۰. خانلری، ۱۳۴۹، پاورقی ص ۱۲.
۲۱. بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۱، ص ۵۰۲.
۲۲. رک همان، ص ۵۰۴.
۲۳. همان، ص ۵۱۴.
۲۴. بیهقی، ابوالحسن، ۱۳۶۱، ص ۱۷۵.
۲۵. رک بیهقی - ابوالفضل، ۱۳۷۱، صص ۵۱۴-۵۱۵.
۲۶. برای اطلاع از شماره صفحات رک همان مأخذ، ص ۱۲۵۶، فهرست اعلام، ذیل نام فرخ‌زاد.
۲۷. رک همان، ص ۵۱۴.
۲۸. همان، ص ۴۸۳.
۲۹. همان، صص ۴۸۵-۴۸۹.

۳۰. قابل ذکر است که توصیف از ویژگی‌های سبکی نثر تاریخ بیهقی است. برای اطلاع بیشتر در این زمینه، رک: بهار ۱۳۶۹، صص ۶۸-۶۹، نیز شمیسا، ۱۳۸۱: ۱۴.
۳۱. رک همان، صص ۲۲۷-۲۳۰.
۳۲. رک همان، صص ۵۱۱، ۱۱۱۸، ۴۷۸، ۲۳۴.
۳۳. رک همان مأخذ، صص ۲۴۶ و ۴۹۸-۵۰۱.
۳۴. معین، ۱۳۷۱، ذیل واژه مرگ.
۳۵. رک بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۱، ص ۹۲۸.
۳۶. همان، ص ۷۱۴.
۳۷. برای اطلاع از مورد دیگر، رک: بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۵۶، ص ۷۱۲.
۳۸. همان، ص ۶۵۰.
۳۹. همان، صص ۴۹۸-۵۰۱.
۴۰. همان، صص ۹۲۱-۹۲۲.
۴۱. همان، صص ۹۲۱-۹۲۲.
۴۲. رک همان، صص ۹۲۶-۹۲۸.
۴۳. برای نمونه رک صص ۱۷۷-۱۷۸.
۴۴. همان، ص ۹۲۰.
۴۵. همان، ص ۹۲۵.
۴۶. همان، ص ۹۸۲.
۴۷. همان، ص ۹۸۴.
۴۸. همان، ص ۴۰۲.
۴۹. رک همان، ص ۴۰۴.
۵۰. همان، ص ۷۴۲.
۵۱. همان، ص ۶۹۹.
۵۲. همان، ص ۴۰۳.
۵۳. همان، ص ۵۰۵.
۵۴. همان، ص ۶۵۰.
۵۵. همان، ص ۲۳۵.
۵۶. همان، ص ۶۳۹.
۵۷. رک همان، ص ۹۲۹.
۵۸. صفا، ۱۳۶۹، ص ۸۹۱.
۵۹. آیت... مکارم شیرازی، ۱۳۸۲، ص ۴۶۱.
۶۰. بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۱، ص ۸۷۰.
۶۱. همان، صص ۷۳۹-۷۴۰.

۶۲. همان، ص ۹۳۲.
۶۳. همان، ص ۱۱.
۶۴. همان، صص ۲۴۳ و ۲۳۶.
۶۵. همان، ص ۹۳۱.
۶۶. ده‌خدا، ذیل واژه تعزیت.
۶۷. به عنوان مثال در جمله «امیر به لفظ عالی خود تعزیت کرد» در معنی اول و در جمله «سه روز تعزیتی ملکانه برسم داشته آمد»، در معنی دوم به کار رفته است. رک بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۱، صص ۴۷۹ و ۱۳.
۶۸. رک بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۱، ص ۱۳.
۶۹. همان، ص ۴۴۱.
۷۰. همان، ص ۴۷۹.
۷۱. یوسفی، ۱۳۷۲، ص ۲۶.
۷۲. بیهقی، ابوالفضل، ۱۳۷۱، ص ۴۷۹.
۷۳. رک همان، ص ۹۳۱.
۷۴. رک همان، ص ۲۴۵.
۷۵. رزم‌جو، ۱۳۷۴، ص ۹۹ برای اطلاع از انواع مرثیه رک: رستگار فسایی، ۱۳۸۰، ۱۸۵-۱۷۲.
۷۶. رک بیهقی، ابوالفضل، ص ۵۱۳ و ۶۰۲.
۷۷. همان، صص ۹۲۹-۹۳۱.
۷۸. همان، ص ۵۰۲.
۷۹. همان، صص ۲۴۱-۲۴۳.
۸۰. همان، ص ۲۳۶.
۸۱. امیرالمؤمنین، علی(ع)، ۱۳۷۹، ص ۲۰۵.

کتاب‌نامه

۱. امیرالمؤمنین علی(ع)، نهج‌البلاغه، ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ نوزدهم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۹.
۲. بهار، محمد تقی، سبک‌شناسی، ج ۲، چاپ پنجم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹.
۳. بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، تاریخ بیهق، تصحیح احمد بهمنیار، چاپ سوم، تهران، کتاب‌فروشی فروغی، چاپ افست مروی، ۱۳۶۱.
۴. بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین، تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ دوم، تهران، انتشارات مهتاب، ۱۳۷۱.

۵. بیهقی، ابوالفضل محمدبن حسین، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، چاپ دوم، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۵۶.
۶. خانلری، زهرا، حسنک وزیر از تاریخ بیهقی، چاپ پنجم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۹.
۷. دهخدا، علی‌اکبر، لغت‌نامه.
۸. رزم‌جو، حسین، انواع ادبی و آثار آن در زبان فارسی، چاپ سوم، مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴.
۹. رستگار فسایی، منصور، انواع شعر فارسی، چاپ دوم، شیراز، نوید شیراز، ۱۳۸۰.
۱۰. شمیسا، سیروس، سبک‌شناسی نثر، چاپ ششم، تهران، دانش‌گاه پیام نور، ۱۳۸۱.
۱۱. صفا، ذبیح‌الله، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، چاپ دهم، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۶۹.
۱۲. معین، محمد، فرهنگ فارسی، چاپ هشتم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱.
۱۳. مکارم شیرازی، ناصر، رساله توضیح المسائل، چاپ بیستم، قم، انتشارات قدس، ۱۳۸۲.
۱۴. یوسفی، غلام‌حسین، دیداری با اهل قلم، ج ۱، چاپ چهارم، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۲.
۱۵. یادنامه بیهقی، مشهد، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰.